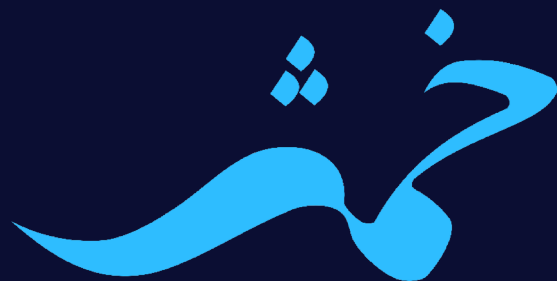




گوش من منتظر، پیام تو را

نگاهی به ارتباط دانشجویان با یکدیگر...





خبرنامه مکانیک شریف دوره ۲۸، شماره ۵، بهمن ماه ۹۹

در این شماره می خوانیم:

- ۳.....سر مقاله
- ۴.....مهدکودک شریف؟!.....
- ۶.....وحدت علوم!.....
- ۹.....UBUNTU, ONE HAND WASHES THE OTHER!
- ۱۳.....نیمه‌ی گمشده.....
- ۱۵.....شب یلدای ۹۹.....
- ۱۷.....من از آغاز در خاکم نمی از عشق می بینم.....
- ۲۱.....توصیه به جوانی که می خواهد به جایی برسد.....
- ۲۳.....معرفی فیلم «انجمن شاعران مرده».....
- ۲۵.....چرندیات.....
- ۲۷.....Mech Break.....



سیدپارسا قزوینی، ورودی ۹۸ مهندسی مکانیک

سرمقاله

از قدیم گفته‌اند که آدم‌ها را باید در مشکلات شناخت. در مواقع خوشی، همه در کنار ت هستند، اما بحران‌ها که شروع می‌شوند، هرکدام به دلیلی دورت را خالی می‌کنند و خودت می‌مانی و اگر خوش‌شانس باشی، چند دوست! باورش سخت است؛ اما دیگر یک سالی هست که جامعه‌ی بشری با بحرانی مواجه شده به‌نام کرونا. پاسخ هرکس به آن متفاوت بود. در شماره‌ی قبل خمش، از پاسخ استادان به این مشکل گفتیم و اینکه چگونه بسیاری از آن‌ها، ما دانشجویان را مقصر شیوع بیماری دانسته و روزگار را بر ما سخت کردند! شماره‌ای که البته ما را با واکنش‌های جالبی هم مواجه کرد. از دانشجویی که می‌گفت حرف دلش را زدیم، تا استادی که کمی روش سختش را تعدیل کرده و از وضعیت دانشجویان، ابراز تأسف کرد؛ اما از حق دور نشویم، باید قبول کرد که این، همه‌ی ماجرا نیست. در این شماره از خمش، رفتیم به سراغ خودمان! به قول معروف، پس از جوالدوزی به دیگران، یک سوزن هم به خودمان زدیم و بررسی کردیم که چقدر خودمان در این وضعیت مقصریم؟ چقدر در پروژه‌ها و تمرینات به یکدیگر کمک می‌کنیم؟ چقدر با یکدیگر ارتباط داریم و آیا اصلاً آن را بلدیم؟ آیا توانایی ارائه و برقراری ارتباط را داریم؟ دانشگاه آیا در رشد این مهارت‌ها، کاری هم می‌کند؟ سری زدیم به جشن یلدا، به‌عنوان نماد ارتباطات دانشجویان با یکدیگر و ... ، تا شاید بتوانیم کلاف سردرگم وضعیت فعلی‌مان را کمی باز کنیم.



نگین نصیریان، ورودی ۹۸ مهندسی مکانیک

مهد کودک شریف؟!

از هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری.

در کتابی خوانده بودم که بزرگترین قهرمانان شطرنج همیشه از کشور روسیه هستند. هرچند آمریکایی‌ها توانایی و مهارتی باورنکردنی در شطرنج از خود نشان می‌دادند، اما روس‌ها همیشه برایشان غیرقابل نفوذ بودند. چرا؟ چون روس‌ها آموخته بودند نه تکی، بلکه با مشورت گروهی می‌توان بر هر چیزی چیره شد اما آمریکایی‌ها همیشه برای موفقیت تکی روی را سرلوحه‌ی کار قرار داده بودند و برای همین هم هیچ‌وقت موفق نشده بودند سدّ گروهی‌بودن روس‌ها را بشکنند. برگردیم به موضوع اصلی‌مان و ببینیم ربط این داستان با موضوع ما چیست. سؤال‌ی که شاید ذهن خیلی‌ها از جمله شما را مشغول کرده باشد این است که چرا خیلی مواقع وقتی سؤال‌ی از دوستی می‌پرسیم، یا جوابمان را نمی‌دهد یا ناقص و نصفه‌نیمه جواب می‌دهد؟ من دو دلیلی را که برای این اتفاق به‌نظرم می‌رسد، به شما می‌گویم. اولین مورد این است که در ذهن خیلی از ما، نه فقط دانشجو و دانش‌آموز بلکه هر قشر دیگری، این موضوع جا افتاده است که اگر به کسی کمک کنیم شاید آن شخص از ما پیشی بگیرد و زودتر از ما به موفقیت برسد، پس چه کاری است به کسی کمک کنیم که زودتر به موفقیت برسد؟ حکایت آن فردی است که برای اینکه دوستش به بالا نرسد، حاضر است خودش هم از روی نردبان بیفتد اما دوستش پیشرفت نکند. یعنی ما گمان می‌کنیم با پاسخ‌دادن به سؤال‌ات دوستانمان باعث پیشرفت آن‌ها می‌شویم و آن‌ها از ما سبقت می‌گیرند. دومین دلیل به مسئولیت اجتماعی برمی‌گردد. چگونه؟ به این صورت که همه‌ی ما در برابر بقیه مسئولیت‌هایی داریم که یکی از آن‌ها کمک به دیگران است، چه برسد به کمک به دوست که بسیار هم امر پسندیده‌ای است. اما خب متأسفانه هیچ‌وقت این موضوع را برای ما توضیح نداده‌اند و از اهمیت کمک‌کردن نگفته‌اند، که پاسخ سؤال دیگری را دادن بخش کوچکی از آن است. اگر فکر می‌کنید این موضوع فقط میان دانشجوها وجود دارد سخت در اشتباهید.

در همین مدت کوتاه دانشجوی بودن، من خودم استادانی را به چشم دیده‌ام که می‌گویند: «وقتی یک سؤال امتیازی مطرح می‌کنم برای جوابش با هم مشورت نکنید، چرا که آن وقت تعداد زیادی نمره‌ی آن سؤال را می‌گیرند و برای شما بی‌اثر می‌شود. خودتان فکر کنید و به دیگران هم کمک نکنید، زیرا شما باید رتبه‌بندی شوید و با کمک‌کردن، ممکن است باعث افت این مورد شوید». شاید باورتان نشود اما عده‌ی خیلی زیادی هم این موضوع را باور دارند. می‌دانید آدم یاد چه می‌افتد؟ بچه‌های کوچکی که تازه به مهدکودک می‌روند و می‌ترسند مدادی به دوستی بدهند، مبادا خراب شود. ما هم می‌ترسیم مبادا سؤالی را جواب دهیم و مشکلی را از دوستی حل کنیم مبادا از علم خودمان کم شود و به او اضافه شود و او گاز پیشرفت را فشار دهد و با سرعت از ما سبقت بگیرد و ما بمانیم و دانشی که از دستان رفته است. اما شاید بهتر باشد به این فکر کنیم که اگر پاسخ سؤالی را بدهیم، نه تنها دانشمان از دستان پرواز نمی‌کند برود، بلکه شاید باعث شود علمی به ما اضافه شود یا حتی چیزی را بیاموزیم که قبل از آن بلد نبوده‌ایم، یا حتی باعث می‌شود بتوانیم در باب آن موضوع نقایص و کاستی‌های خودمان را هم پیدا کنیم و در مسیر رفع آنان قدم برداریم. تازه خدا را چه دیده‌ایم، شاید یک زمانی خودمان هم سؤالی برایمان پیش بیاید. آن وقت است که کسی پیدا نخواهد شد که به ما کمک کند. پس شاید وقت آن رسیده است که کمی بزرگ شویم و دست از این باورهای بچه‌گانه برداریم که اگر به کسی کمک کردم، از من جلو می‌زند و من نمی‌خواهم کسی بهتر از من باشد، پس جوابش را نمی‌دهم که همین باعث می‌شود نه تنها در این موضوع، بلکه در اخلاق و زندگی اجتماعی هم از خیلی‌ها عقب باشیم و به گرد پایشان هم نرسیم. **وقتش رسیده خودمان دست‌به‌کار شویم و حتی در یک فضای کوچک هم که شده، این فرهنگ غلط را کنار بزنیم و به اطرافیان و حتی به بزرگترهایمان یاد دهیم راه پیشرفت و موفقیت ما در کنار زدن دیگران از سر راه نیست، بلکه راه موفقیت، گرفتن دست دیگران و همراه‌کردنشان با خودمان است. این زمان است که پیشرفت می‌تواند به وقوع بپیوندد.**



چقدر با بقیه‌ی دانشکده‌ها ارتباط داریم؟! زهرا همتیان، ورودی ۹۸ مهندسی مکانیک



دانشگاه که حضوری بود، دوست داشتم بروم تمام دانشکده‌های دانشگاه را بررسی کنم و معمولاً با دوستان، ساعت‌های آزاد بین کلاس‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌های دانشگاه را متر می‌کردیم و به بررسی و آنالیز ساختمان دانشکده‌ها می‌پرداختیم که کدام یک قشنگ‌تر است؟ کدام نوسازتر است؟ کدام بزرگ‌تر است؟ چرا معماری فلان دانشکده اینطوری است؟ و... احساس می‌کردم بچه‌های هر دانشکده، روی دانشکده و رشته‌ی خود تعصب و غیرت داشتند و از رفتارها هم مشخص بود که هر کس از کدام دانشکده است!

همیشه دوست داشتم تمام رشته‌های دانشگاه را بخوانم و معاشرتم با دانشجویهای خلاق رشته‌های مهندسی و تحلیلگران رشته‌های علوم پایه (و حتی علوم انسانی) بیشتر باشد. طرز نگاه هر کدام به مسائل، متفاوت و زیبا بود. یادش به‌خیر؛ یکی از دوستانم، حتی پس از گذشت چندین ترم هنوز در انتخاب رشته‌اش مردد بود. هر روز چیز جدیدی می‌خواست. یک روز می‌گفت دوست دارم بروم برق! یک روز می‌گفت دوست دارم همه‌چیز بلد باشم و به نظر می‌آید دانشجویهای فیزیک چنین شخصیت‌هایی دارند! روز بعد می‌گفت کامپیوتر آینده‌ی خوبی دارد! روز بعد به‌خاطر علاقه‌ی زیاد به سروکله‌زدن با مسائل به دانشکده ریاضی سر می‌زد! روز بعد مکانیک چون طراحی و کنترل دوست داشت! و این چرخه هر روز تکرار می‌شد!

روزی با هم در یکی از جلساتی که محور برگزار کرده بود شرکت کردیم. موضوع جلسه «نقش مهندسی مکانیک در رباتیک» بود. خیلی جذاب بود. مهم‌ترین چیزی که بعد از اتمام این جلسه در ذهن من نقش بست، همکاری دانشجویهای مختلف مثل مکانیک، کامپیوتر، برق و حتی روانشناسی برای ربات‌های اجتماعی و حتی رشته‌ی پزشکی در ساخت ربات‌های مختلف بود. شاید چندان هم عنوان و موضوع جلسه به خاطر من ماند و مهم‌ترین چیزی که به خاطر من ماند، این همکاری متخصصان تمام رشته‌ها برای تولید یک محصول جدید بود.

احتمالاً در گذشته، به خاطر بررسی دقیق‌تر و عمیق‌تر مسائل علمی و موضوعات مختلف و همین‌طور تفاوت در ابزارها و شیوه‌های مطالعه و تحقیق روی آن‌ها، علوم را مرزبندی کردند و این‌گونه رشته‌ها را به وجود آوردند. ولی امروزه شاهد آن هستیم که مرزبندی علوم کمرنگ شده‌اند و علوم میان‌رشته‌ای مثل فناوری نانو یا علوم دیگر نقش بسیار پررنگی پیدا کرده‌اند و در صنعت، همکاری متخصصان رشته‌های مختلف، از جمله علوم انسانی، تجربی و ریاضیات است که باعث پیروزی و گام برداشتن به جلو می‌شود. معاشرت و تبادل نظر دانشجویان و متخصصان رشته‌های گوناگون، موجب پیشرفت می‌شود. یک مهندس بدون داشتن قدرت تجزیه و تحلیل و درک فیزیکی از پدیده‌ها یا بینش ریاضی و حتی اخلاق مهندسی، موفق نخواهد شد. هم‌چنین در علوم پایه، این انسان‌های خلاق هستند که با نظریات جدیدشان دنیا را متحول می‌کنند و این ویژگی‌ها، با تعامل و همکاری دانشجویهای رشته‌های مختلف ایجاد می‌شوند. برای مثال، نیازمندی و وابستگی ریاضی و فیزیک به همدیگر برای همه‌ی ما واضح است. ریاضی یک زبان مشترک میان تمام دانشمندان برای توصیف پدیده‌های فیزیکی است و با ریاضی می‌توان پدیده‌ها را مدل‌سازی و توصیف کرد. یا در مثالی دیگر فرض کنید می‌خواهیم یک موشک یا هواپیما و یا یک موتور اتومبیل بسازیم. در این حالت به همکاری کسانی که روی خواص مواد مطالعه می‌کنند، روی سوخت و انرژی تحقیق می‌کنند، حرکت‌شناسی و طراحی می‌دانند و با علوم ریاضی و کامپیوتر آشنایی دارند یا حتی علوم میان‌رشته‌ای مانند نانو و ... نیازمندیم. آن وقت است که خروجی کار یک محصول قوی و نو خواهد بود.

حالا که نقش علوم میان رشته‌ای مشخص شده و الزام همکاری دانشجویان در تمام رشته‌ها برای پیشرفت علم و تکنولوژی مشخص شده است و مرزبندی علوم در دنیا کمرنگ شده است، این سوال ایجاد می‌شود که چرا در دانشگاه‌های ما و در کشور ما، هنوز آن همکاری و تعامل لازم بین دانشجویان رشته‌های مختلف به وجود نیامده است؟ در جواب باید بگوییم از نظر من دو دلیل وجود دارد: یکی مربوط به خود دانشجویان و دیگری مربوط به مسئولان دانشگاه. در توضیح مورد اول باید بگوییم رقابت‌های غلطی که بین دانشجویان وجود دارد، مانع همکاری دانشجویان با همدیگر شده و دانشجویان به خاطر احساس رقابت، اعتماد به نفس پایین یا نداشتن مهارت‌های کافی، حاضر به همکاری با بقیه نیستند و به دلیل این رتبه‌بندی‌ها، عده‌ای خود را نسبت به دیگران قوی‌تر و عده‌ای ضعیف‌تر می‌دانند. و اما نقش مسئولان دانشگاه در این موضوع چیست؟ به نظر می‌آید دانشگاه‌های ما اصولاً به هدفمندی و کاربردی بودن علوم توجهی ندارند. اساتید نیز برای نمرات، بیش از اندازه ارزش قائلند که این عمل، رقابت موجود بین دانشجویان و ترس از آینده را برای آن‌ها بیشتر می‌کند. همچنین فضای همکاری، مشورت، کار گروهی، مسابقه و بحث و تبادل نظر را برای دانشجویان رشته‌های مختلف فراهم نمی‌کنند و به دانشجویان یاد نمی‌دهند که چگونه نگاه کلی به موضوعات داشته باشد و توانایی تلفیق علوم با هم و مدیریت آن‌ها به دانشجویان داده نمی‌شود. شاید هم نیاز باشد در دروسی که دانشجویان هر رشته در دوران تحصیل باید پاس بکنند، تغییراتی ایجاد بشود و واحدهایی را باید اضافه و یا شاید کم کرد. از طرفی شاید نیاز باشد مسئولان دانشگاه‌ها و یا مسئولان صنعت‌ها خودشان بیایند و اعلام بکنند به چه متخصصانی نیاز دارند و بستر همکاری دانشجویان را با یکدیگر فراهم بکنند تا علم و تکنولوژی با قدرت تمام جلو بروند.





حسن علیزاده،
ورودی ۹۵
مهندسی مکانیک



علی انصاری،
ورودی ۹۸
مهندسی مکانیک

UBUNTU, ONE HAND WASHES THE OTHER!

مصاحبه با سید والا مدرسی، دانشجوی رشته‌ی مهندسی مکانیک شریف
در مقطع کارشناسی ارشد

لطفاً خودتان را معرفی کنید.

به نام خدا. سید والا مدرسی هستم،
ورودی ۹۴ کارشناسی و ۹۸ ارشد مکانیک
شریف.

تابه حال چه فعالیت‌ها
دانشجویی، چه درسی، چه
کار و چه فرهنگی، در
کانون‌ها داشته‌اید؟



در بین تشکلهای و کانون‌ها، بیشتر در هیأت فعالیت داشته‌ام و فعالیت خاصی
در سایر گروه‌ها نداشته‌ام. از اواخر دوره‌ی کارشناسی با یک سری از دوستان به
فکر یک سری فعالیت‌های کاری افتادیم که بیشتر در قالب مسابقات دانشجویی
بود، مانند طراحی شناور و اجزای کمکی ویلچر. همین‌طور در حوزه‌ی امکان‌سنجی و
مطالعات اقتصادی تعدادی طرح ورود کردم و تجربیاتی در آن مسیر به دست آوردم.

چه مقدار توانایی ارتباط برقرار کردن با دیگران را در پیشرفت دانشجویان و هموارتر شدن مسیر پیش رویشان مؤثر می‌دانید؟

ارتباط برقرار کردن آن قدر اهمیت دارد که بدون آن عملاً از قافله جامانده‌اید. به عنوان مثال، خود من و دوستانم، در تابستان سال چهارم کارشناسی، کار را از ایمیل زدن به استادها و ارتباط با آنها شروع کردیم تا بتوانیم در صورت امکان از آنها پروژه بگیریم و همکاری داشته باشیم. این خیلی مهم است که با استادها یا شرکت‌های اطراف دانشگاه ارتباط برقرار کنید و آشنایی پیدا کنید. اگر ما این کار را انجام نمی‌دادیم، حس می‌کنم یک بخشی از کار را عقب می‌ماندیم و تجربه کسب نمی‌کردیم. البته الزاماً قرار نیست ارتباطات شما با هر شخص و گروهی به نتیجه‌ی خاصی بینجامد. مثلاً در مورد گروه‌ها، همین که فهمیدیم از همکاری با استادها برای مان آبی گرم نمی‌شود، نوعی موفقیت بود. یک فرصت دیگر که برای دانشجویها وجود دارد، ارتباط با دانشجویان سال بالایی است که ممکن است به موقعیتی بینجامد که آن شخص سال بالایی، شما را برای یک فرصت شغلی در شرکتی که در آن شاغل است و یا همکاری در یک پروژه‌ی درسی پیشنهاد دهد. همین‌طور در زمینه‌ی درسی و آموزشی هم ارتباطات خیلی می‌تواند مؤثر باشد. مثلاً زمان کنکور ارشد، دانشجویان با توجه به ضیق وقت و حجم مطالب، درس‌ها را بین خود تقسیم می‌کنند و هر کس یک مبحث را مطالعه می‌کند و آموخته‌های خود را با دیگران به اشتراک می‌گذارد؛ در نتیجه در زمان کمتر، نتیجه‌ی بهتری می‌گیرند. در مجموع بدون ارتباطات خیلی از این فرصت‌ها و موقعیت‌ها را از دست می‌دهید.

کمیت و کیفیت ارتباط دانشجویان با یکدیگر را چگونه می‌بینید؟ چقدر فضا صمیمی است؟ چه تفریح، چه فعالیت‌های گروهی، درسی، کار و ... چقدر استرس‌زا هستند؟ به عنوان مثال برای سؤال پرسیدن یا کمک گرفتن؟ چقدر دانشجویان برای کمک به یکدیگر آماده‌اند؟

یک موضوعی که باید به آن توجه کنیم، زمان کوتاه‌تر آشنایی با یکدیگر در دانشگاه، نسبت به دوران راهنمایی و دبیرستان است که شکل‌گیری روابط ریشه‌ای را مشکل می‌کند. به‌عنوان مثال، دوستی با شخصی که در دوران راهنمایی و دبیرستان با او در ارتباط بوده‌ایم عمیق‌تر از دوستی با شخصی است که دو، سه سال است در دانشگاه با او در ارتباطیم. اما به‌هر حال، این تمام دارایی ما است و باید با آن کنار بیاییم. استرس‌داشتن برای برقراری ارتباط‌های جدید در فضایی بزرگ‌تر طبیعی است، اما می‌توانیم با بیشتر کنار آمدن، تفریح و مطالعه‌ی دروس با یکدیگر، به تدریج بر این استرس غلبه کنیم. لذا توصیه‌ی من تعامل و رفاقت بیشتر با دیگران است. البته الزاماً قرار نیست شما با همه‌ی افراد رفاقت داشته باشید؛ کافی است افرادی که نسبتاً شبیه شما هستند را پیدا کنید و روابط خود را با آن‌ها عمیق کنید. این تعمیق روابط، شکل‌گیری روابط کاری در آینده را نیز آسان‌تر می‌کند. یک مثال برای این موضوع، ارتباط صمیمی‌تر افراد خوابگاهی با یکدیگر است که همکاری‌های بیشتر و باکیفیت‌تر را هم به دنبال دارد.

احتمالاً این موضوع را به‌خصوص در دوران آموزش مجاز تجربه کرده‌اید که یک سر از دانشجویان در گروه‌ها دربی، هنگام پرسیدن سؤال یا درخواست جزوه و... نادیده گرفته می‌شوند. نظرتان درباره این موضوع چیست؟

این مسئله محدود به دانشگاه نیست و حتی در فضای کاری هم با آن مواجهید. مثلاً می‌خواهید زمان یک جلسه را با همکاران خود تنظیم کنید اما خیلی از افراد بازخوردی نمی‌دهند. لذا این مسئله یک مسئله‌ی کلی است و همه‌جا دیده می‌شود. یک کمی باید با این قضیه کنار بیاییم. به هر حال اخلاق افراد با یکدیگر متفاوت است؛ یک عده ممکن است بلافاصله به یک سؤال پاسخ دهند، یک عده هم جواب نمی‌دهند و کارها را به تعویق می‌اندازند. به نظرم باید سعی کنیم تحمل کنیم و راهکاری ندارد. به هر حال نمی‌توانید دیگران را تغییر دهید.

–بله حق با شماست. البته فکر می‌کنم موافق باشید که خوب است که اگر زمان و توانایی‌اش را داریم به یکدیگر کمک کنیم.
–دقیقاً.

–یک موضوع دیگر که با توجه به صحبت‌های شما به ذهن می‌رسد این است که مسئله‌ی نادیده گرفته‌شدن را خیلی از افراد در فضاهای مختلف تجربه می‌کنند و این موضوع محدود به شخص خاصی نیست که این شخص فکر کند دیگران با او مشکل دارند و حس بدی به خودش پیدا کند.

تابه حال شده حس کنید نیازمند ارتباط با دانشجویان از سایر دانشکده‌ها هستید؟ به خصوص در پروژه‌های کار. به نظرتان چقدر باید دانشجویان به این موضوع توجه داشته باشند و آماده ارتباط با دانشجویان از سایر دانشکده‌ها باشند؟

این مسئله واقعاً جدی است. فرض کنید قصد انجام یک پروژه‌ی کاری کوچک را داشته باشید و به یک موتور برقی نیاز داشته باشید. خب این مسئله در حوزه‌ی تخصص یه دانشجوی مهندسی مکانیک نیست و یک دانشجوی مکانیک، صرفاً یک سری اطلاعات اندک دارد و در نتیجه نیاز به برقراری ارتباط با یک دانشجوی برق دارد. این مثال در یک پروژه‌ی کوچک بود. در سطوح بالاتر، این نیاز به همکاری فرادانشکده‌ای پررنگ‌تر هم می‌شود. به نظرم باید ارتباطاتمان فرادانشکده‌ای باشد و ارتباط با دانشجویانی از سایر دانشکده‌ها را هم در لیست خود قرار دهیم.

“So, Ubuntu is a Zulu and Xhosa word. It means “humanity” direct translation. So basically you’ll always need the next person. You know what I mean? One hand washes the other, so the one hand does need the other to be clean. That is Ubuntu. To help others, your brothers, your sisters. Even if they are strangers and you don’t know them, you are supposed to help them. That is Ubuntu.”



نیمارستگار، ورودی ۹۸ مهندسی مکانیک

ورود به دانشگاه، ورود به یک دنیای تلفیقی بود؛ تلفیقی از دیدها و نگرش‌های جدید و گاه شک‌کردن در توانایی و اندوخته‌ها، تماشای زیبای صمیمیت‌ها در برابر ساختمان‌های سرخ افراشته و گسترش خود در بُعد اجتماعی. توأمان با این زیبایی و سرسبزی‌ها، در همین دنیای کوچک اجتماعی، تاریکی‌هایی نیز وجود داشت که تیر سربیش را از همان روزها شلیک می‌کرد. تاریکی‌هایی که با آنان اُخت شده‌ایم و «مردمی که به خانه‌های تاریک عادت کرده‌اند از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان‌اند!» از آن تاریکی‌هایی که بدان عادت کرده‌ایم، از همان روزهای اول، فرار از «ارائه‌کردن» را در گذر از چشمانم دیدم. اندک‌اندک زمانی گذشت و هرچه بیشتر می‌گذشت، زخم حاصل از آن تیر سربی دردناک‌تر می‌شد. نگاهم را به اطراف می‌گذراندم و سعی می‌کردم همه‌چیز را از آن فیلتر بگذرانم و بیشتر و بیشتر در فکر فرو می‌رفتم. می‌دیدم که بسیاری‌مان با آنکه خوب، ضرب و تقسیم بلدیم، اما اگر ازمون بخواهند همان ضرب و تقسیم را تفسیر کنیم، آن‌قدر در خودمان و همان ضرب و تقسیم می‌پیچیم که از آن هستِ دانایی، به نیستِ نادانی می‌رسیم. اگر ازمون در بهترین چیزی که ادعایش را داریم، کمکی بخواهند تا ارائه‌ای بدهیم، همچون کودکی ابتدایی، از بیان باز می‌مانیم و ارتباطی میان ذهن و زبان برقرار نمی‌شود! و آن‌قدر این مسئله در فضای آکادمیک راحت نادیده گرفته می‌شود که در سطوح بالاتر، شایع‌تر نیز می‌شود. همان روزها از توضیح دانسته‌ی خود به دوست خود - نه از روی بدجنسی، که از روی بی‌اهمیت‌دانستن هنرِ ارائه برای خود - فرار می‌کنیم؛ از همان فریادها که برای «ارائه‌دادن» در یک درس دوسه‌واحدی بلند می‌شود؛ از همان گریز غفلت‌آلوده از مشارکت در کارهای جمعی و از همان تقلیل ساده‌انگارانه‌ی اجتماع و اطراف خود به دانش «فردی»، پیوند را با تاریکی‌ها مستحکم‌تر کرده، پرده‌های خانه‌ی به‌ظاهر امنان را بسته و پیمان کاهش وجود خود به فردِ بدون ارتباط اجتماعی را امضا می‌کنیم.

فارغ از درون‌گرا و برون‌گرا بودن، آنچه مسلم است، آن است که توانایی بیان و تفسیر دانسته‌ی خود، نه فقط هنری است که روزبه‌روز دامنهی «دانش اجتماعی» را افزایش می‌دهد، که نیمه‌ی گمشده‌ی همان علمی است که پایه‌ی آن را تئوری و ضرب و تقسیم تشکیل داده‌اند. نیمه‌ای که سیستم دانشگاه و تاریکی دیدگان خودمان، آن را فدای قسمت‌های دیگر کرده‌اند و بخشی ناپیدا که یافتن آن را ۹۰٪ یادگیری فردی نیز می‌شناسند! با آنکه دانشگاه از همان دید اول، نتوانسته بود «فردگرایی» را در سیستم خود ریشه‌کن کند (چه‌بسا در بسیاری موارد با رقابت‌های فاقدمعنی زمینه‌ساز آن نیز شد!)، ولی مواجهه با افرادی که تفسیر و سخن‌وری خود را تقویت می‌کردند، لحظه‌به‌لحظه پاسخ به دغدغه‌های شکل‌گرفته بود. نه آنکه غنی‌بودن آنان را در این توانایی خلاصه کنیم، ولی نه‌تنها باعث رشد دو عنصر برون از خود (فرد مخاطب و روابط موجود) می‌شدند، بلکه به عنصر فردی خود نیز قوی‌ترین پروتئین‌های روحی را می‌رساندند! ویژگی‌شان در آن یافت می‌شد که بی‌آلایش، در بیان دانسته‌ی خود مضایقه نمی‌کردند، در فعالیت‌ها و ارائه‌ها (چه اجباراً و چه داوطلبانه) شرکت می‌کردند و از خطای خود در حین این کار، ابایی نداشتند! تجربه‌ی درس «آشنایی با زبان و ادبیات فارسی» و نکات آموخته‌شده در آن، جزو شیرین‌ترین و در عین حال کاربردی‌ترین توانایی‌های زندگی بود که شاید بیشتر از موضوع جذاب خود، آشنایی با ذات هر فرد را در خود داشت. یادگرفتن از هم‌سن‌وسالان خود، به‌علاوه‌ی تلاش برای نیمه‌ای که فرارکردن از آن، فرارکردن از خود است! شاید باید قلم بر دست گرفت و «دست‌نامرئی» را به گونه‌ای نو و تازه بازنویسی کرد و به جای «هر کس باید در راستای ارتقای خودش تلاش کند و به این شکل، به اجتماع نیز سود برساند» نوشت: «هر کس در راستای ارتقای دیگران و اجتماعش گام بردارد، به خود نیز سود می‌رساند»!

شب یلدا ۹۹



اسماء حلاجی، ورودی ۹۹ مهندسی مکانیک

شب یلدا شبی است که فقط یک دقیقه از شب قبلش طولانی‌تر است و نام طولانی‌ترین شب سال را دارد؛ در واقع، این فقط بهانه‌ای برای یک دورهمی در کنار اقوام است که امسال، حال و هوای تازه‌ی دانشجویی و داشتن نقشی در این جشن، جذابیت آن را برایم چندبرابر کرد. داوطلب شدم که برای این جشن، به دوستان محور کمک کنم. بدین منظور گروهی تشکیل شد تا مسئولیت‌های جشن به ما واگذار شوند. قرار شد فیلم‌هایی برای دوبله انتخاب کنیم که جنبه‌ی طنز داشته باشند؛ اما حواسمان باشد که صحنه نداشته باشند تا ترم‌اولی، دانشجوی ستاره‌دار نشویم! به این ترتیب، جلسه‌ای در وی‌کلس هماهنگ شد تا به گزینش و نقد و بررسی فیلم‌ها بپردازیم. کم‌کم موضوع، داشت برایم جذاب می‌شد! جلسه، ساعت شش تعیین شده بود؛ من بی‌صبرانه منتظر شروع شدن آن بودم و خب این برای کسی که در کلاس‌هایش با حداقل یک ربع تأخیر حاضر می‌شود، کمی عجیب است؛ حس می‌کردم بالأخره رویم حساب باز شده و این حس، بسیار جذاب بود. (اصلاً همین الآن که دارم برایتان می‌نویسم هم، یک اتفاق باحال محسوب می‌شود!) وقتی جلسه شروع شد، هرکسی فیلم‌هایی را که انتخاب کرده بود، به اشتراک گذاشت تا بهترینشان انتخاب شود. من نزدیک به ۱۰ الی ۱۲ فیلم آماده کرده بودم که دو تا از آن‌ها انتخاب شدند. برای بقیه هم به همین صورت. بعد از انتخاب فیلم‌ها شروع کردیم به بحث در مورد چگونگی برگزاری مسابقه که حدود یک ساعت طول کشید و نتیجه‌ی خوبی هم به همراه داشت. تصمیم بر این شد که ابتدا شش داوطلب مشخص شوند و سه گروه دوفره تشکیل گردد و هر گروه، دو فیلم را دوبله کند. بعد از این جلسه، دوستان در محور چندین ساعت دیگر نیز برای بقیه‌ی بخش‌های جشن، جلسه داشتند و کلی زحمت کشیدند؛ خلاصه‌ی خودمانی آن می‌شود: «دمشان گرم!» جشن، چهارشنبه‌ی همان هفته‌ای که شب یلدا در آن بود، شروع شد. در وی‌کلس محور، حدود صد نفر حضور داشتند که اکثراً ما ورودی‌های ۹۹ بودیم. در ابتدای جشن، مراسم تجلیل از رتبه‌های برتر مکانیک و دریای ورودی‌های سال‌های مختلف در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد بود. در این مدت، من منتظر شروع برنامه‌ی خودمان بودم و به قول خودمانی حس «حاجی ما گنگمون بالاست!» را داشتم.

بالأخره مسابقه شروع شد؛ طبق برنامه، شش نفر داوطلب شدند و قرار شد در یک وی‌کلس دیگر، هماهنگی‌های لازم انجام شود. مسابقه که شروع شد، گروه اول، کار خود را عالی شروع کرد و همه از دوبلوری آن‌ها به وجد آمده بودند؛ انگار که یک هفته روی آن کار کرده بودند. گروه دوم، کمی مشکل سینک‌شدن با فیلم‌ها را داشتند ولی کارشان خوب بود و بچه‌ها خوششان آمد، اما به پای گروه اول نرسید. گروه سوم، به دلیل اینکه یکی از اعضایش مشکل اینترنت داشت، نتوانستند اجرا کنند و دوباره نوبت به گروه اول رسید. آن‌ها مجدداً کارشان عالی بود و به‌عنوان گروه برنده اعلام شدند. گروه دوم در نوبت دوم به مشکل اینترنت خورد و نتوانست اجرای داشته باشد. خلاصه که این مشکل اینترنت به‌شدت روی اعصابمان رفت؛ اگرچه گروه برنده آن‌قدر اجرایش خوب بود که همه‌ی این دردها و مشکلات را با اجرایش شست و برد! بعد از این مسابقه، نوبت نمایش دوستان محور شد. نمایش در مورد یک دانشجوی به‌اصطلاح نمره‌بگیر بود که تمرینات اضافی از تی‌ای محترم که او هم یک مرضی برای اذیت دانشجویان داشت، درخواست می‌کرد. البته این اتفاقات، قطعاً در شریف ما رخ نمی‌دهند و بسیار فضایی هستند و فقط برای گرم‌کردن جشن انتخاب شده بودند! نقش دانشجوی پاچه‌خوار را آقای علی محدث‌زاده بازی می‌کردند و ما بسیار نگران‌شان شدیم که یک وقت خدایی ناکرده ایشان ستاره‌دار یا دانشجویی مشروطی چیزی نشوند؛ اکثر استادها هم در جشن حضور داشتند؛ به‌ظاهر که به‌خیر گذشته است؛ حال باید دید که چه می‌شود! این نمایش نیز عالی برگزار شد و بسیار مورد پسند قرار گرفت؛ در حدی که یک سری از دوستان، خواهان دوباره‌دیدن آن بودند. بعد از نمایش، یکی از ورودی‌های ۹۱ که در خندوانه نیز اجرا داشت، از دوران بدو ورود به دانشگاه تا به این جای کار را به‌صورت طنز برایمان تعریف کرد که این هم ایده‌ی بسیار جالبی بود. در آخر، استادان محترم، کمی با ما گفت‌وگو کردند. از همه جذاب‌تر این بود که فهمیدیم دکتر دورعلی ورودی ۴۷ شریف هستند. (البته امیدوارم اشتباه نکرده باشم!) خلاصه با وجود اینکه ما ورودی‌های جدید، هنوز سردر دانشگاه را هم ندیدیم و از خیلی از موهبت‌های آن بهره‌مند نشده‌ایم، اما هنوز هم آن‌قدر بی‌بوته نیستیم که به فعالیت‌های دانشجویی نپردازیم.

من از آغاز در خاکم نمی از عشق می بینم



زهرا موسوی،

ورودی ۹۸ مهندسی مکانیک

نیم‌نگاهی به زندگی امیر اشرفی
به بهانه‌ی نخستین سالگرد سقوط هواپیمای اوکراینی



زندگی نامه

دکتر امیر اشرفی در شامگاه جمعه سوم اسفند ۱۳۶۹ در خانواده‌ای فرهیخته و اهل علم و دانش به دنیا آمد. او از بچگی دارای شخصیتی آرام و موقر و بسیار مؤدب بود و به کارهای نو گرایش داشت. به طوری که با ابتکار و نوآوری به ساخت کاردستی‌های جالب و قابل توجه و حتی اسباب بازی برای خودش، می‌پرداخت. سرشار از عشق به دانستن، آموزش، مطالعه و تحقیق بود. دوران ابتدایی را در دبستان گل‌ها واقع در اصفهان گذراند. سپس در آزمون مدارس تیزهوشان شرکت کرد و در مدرسه راهنمایی شهید اژه‌ای پذیرفته شد.

در همان ابتدای ورود به راهنمایی، در کنار آموزش‌های درسی، شرکت در جلسات مذهبی و همچنین فعالیت‌های فوق برنامه، از جمله عضویت در گروه رباتیک را آغاز کرد. با پایان دوره‌ی دبیرستان، در آزمون سراسری سال ۸۸ شرکت کرد و با کسب رتبه‌ی ۵۲۷ در رشته‌ی مهندسی برق دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شد؛ اما یک سال بعد به رشته‌ی مهندسی مکانیک تغییر رشته داد. او معتقد بود نباید کار معمولی و سطح پایین انجام داد؛ چرا که موجب هدر رفتن وقت می‌شود و زمان، ارزشی غیرقابل تصور دارد. شاید به خاطر همین افق دید وسیع بود که موضوعی را برای پروژه‌ی کارشناسی خود انتخاب کرد که به نظر استاد راهنمایش جناب آقای دکتر نیلی، فراتر از سطح کارشناسی بود و در این پروژه به تحلیل پدیده‌ی «فلاتربال هواپیما» پرداخت. با اتمام دوره‌ی کارشناسی، به عنوان دانش‌آموخته‌ی برتر برای مقطع کارشناسی ارشد وارد دانشکده‌ی مهندسی مکانیک دانشگاه صنعتی شریف شد. او در پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود تحت راهنمایی جناب آقای دکتر موسوی به بررسی چگالش بخار بر روی سطوح آب‌گریز پرداخت. همچنین در پروژه‌های دیگری نیز با استادان دانشگاه همکاری داشت. او علاوه بر فعالیت‌های علمی و پژوهشی، در برنامه‌ها و جلسات فرهنگی مشارکت فعال داشت. پس از اخذ مدرک کارشناسی ارشد، تصمیم به ادامه‌ی تحصیل در خارج از کشور گرفت. با توجه به رزومه‌ی قوی‌ای که داشت، موفق به اخذ پذیرش از دانشگاه «ETH» در کشور سوییس گردید. این دانشگاه یکی از بهترین دانشگاه‌های جهان در حوزه‌ی مهندسی و فناوری محسوب می‌شود. او دلایل انتخاب این دانشگاه را اعتبار بالای جهانی آن و شرایط آسان‌تر رفت و آمد به ایران می‌دانست. با وجود ادامه‌ی تحصیل در خارج از کشور و داشتن شرایط مناسب برای زندگی در آنجا، قصد بازگشت و خدمت به وطن را در سر داشت. به همین دلیل، موضوع پروژه‌ی دکتری خود را براساس نیازهای کشور انتخاب نمود. پروژه‌ی دکتری او در مورد انرژی گرمایی زمین بود که به شیب‌سازی و تحلیل جریان سیال در عمق زمین می‌پرداخت. بخشی از فعالیت‌های علمی-پژوهشی دکتر اشرفی، در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری به صورت مقالات در مجلات و کنفرانس‌های معتبر و بین‌المللی به چاپ رسیده است.

علاقه‌داشتن به فعالیت‌های فرهنگی-مذهبی، او را بر آن داشت تا قبل از سفر، به شناخت انجمن اسلامی دانشجویان و مجامع فرهنگی اروپا بپردازد و با دیدی دیگر در مورد کشور سوییس تحقیق کند. همین عاملی شد تا پس از عزیمت در شهریور ۱۳۹۵ و ورود به زوریخ، بتواند خیلی زود با اعضای انجمن اسلامی و مراکز مذهبی ارتباط برقرار کند. پس از اولین بازگشتش به ایران، با خانم فاطمه قاسمی ازدواج کرد و مراسم عقد آن‌ها در ۲۷ رجب مصادف با عید مبعث برگزار شد. خانم فاطمه قاسمی متولد ۱۹ دی‌ماه ۱۳۷۲ بود. او روحیه‌ای آرام و تلاش‌گر داشت و پس از اتمام دوره‌ی کارشناسی مهندسی معماری در ایران، با تلاش فراوانی که داشت، توانست برای دوره‌ی کارشناسی ارشد در سوییس ادامه‌ی تحصیل دهد. آن‌ها پس از ازدواج، با همکاری و همفکری با یکدیگر، فعالیت‌های فرهنگی را در سوییس، ادامه دادند. زمستان ۱۳۹۸، دکتر اشرفی و همسرش در تعطیلات ژانویه، برای دیدار با خانواده، به ایران بازگشتند. در واپسین روزهای حضورشان در ایران، درحالی‌که در تکاپوی بازگشت به سوییس و تهیه‌ی مقدمات برگزاری مراسم دهه‌ی فاطمیه در زوریخ بودند، در صبح جمعه ۱۳ دی‌ماه، خبر شهادت سردار حاج قاسم سلیمانی، اعلام شد. آن‌ها در مراسم تشییع سردار سلیمانی شرکت کردند و فردای آن روز، یعنی در تاریخ ۱۷ دی‌ماه برای بازگشت به سوییس، عازم فرودگاه امام خمینی (ره) شدند. پس از تاخیر یک‌ساعته، سرانجام در ساعت ۶:۱۲ صبح چهارشنبه ۱۸ دی‌ماه ۹۸، هواپیمای اوکراینی مسیر تهران-کیف، به پرواز در آمد و اندکی پس از پرواز با اصابت موشک، متأسفانه آن فاجعه‌ی تلخ رخ داد که دل همه را به درد آورد.

خاطره‌ای از یکی از دوستان

خب، فرق می‌کنه آدم‌ها با هم فرق دارن. یکی می‌ره که بمونه؛ یکی هم از رفیقش می‌پرسه: «نکنه همین وقتی که برا درس خوندن می‌رم، بتونم بمونم و یه کاری برای مملکت بکنم!»! پرسیدم: «چی مثلاً؟» گفت: «معلم راهنمایی شهید اژه‌ای بشم». گفتم: «امیر! تو داری از سوییس دکتری می‌گیری!» گفت: «خب، فایده‌اش چیه اگه به درد مردم نخورم؟» نگاهش کردم. جدی بود. واقعی بود.

دست‌نوشته‌اے از امیر اشرفی

نتیجہی تأملات فکری، حین انجام پروژہی روش‌های عددی در سیالات: تا پیش از این از خدا می‌خواستم زندگی‌ام را دستگاه معادلاتی قرار دهد که ماتریس ضرایب آن هیچ‌گاه صفر نشود؛ اما اخیراً فهمیده‌ام پارامتر دیگری هم مهم است. فهمیده‌ام در حل‌های عددی، اگر ماتریس ضرایب تُنک باشد، باز هم نمی‌توان به جواب رسید! آری فهمیده‌ام اگر ماتریس ضرایب زندگی‌ام شبه‌تنک هم باشد، باز هم نمی‌توان به نتیجه رسید و معادلات زندگی‌ام حل نمی‌شود. فهمیده‌ام اگر بعضی ضرایب، آن‌قدر درمقابل سایر ضرایب، بزرگ باشد که سایرین مثل صفر باشند، باز هم ممکن است نتوان به نتیجه رسید و فهمیده‌ام این ضرایب، همان عشق و حب و دوست‌داشتن و رفاقت و مرام و دیانت و ایمان و... هستند. آری... اکنون بهتر می‌فهمم که چرا گاهی بعضی معادلات زندگی‌ام حل نمی‌شوند؛ اما این بار از خدا می‌خواهم ماتریس زندگی‌ام تنک نشود؛ چون نمی‌خواهم عاشق‌شدن و عاشقی و محبت از من گرفته شود.

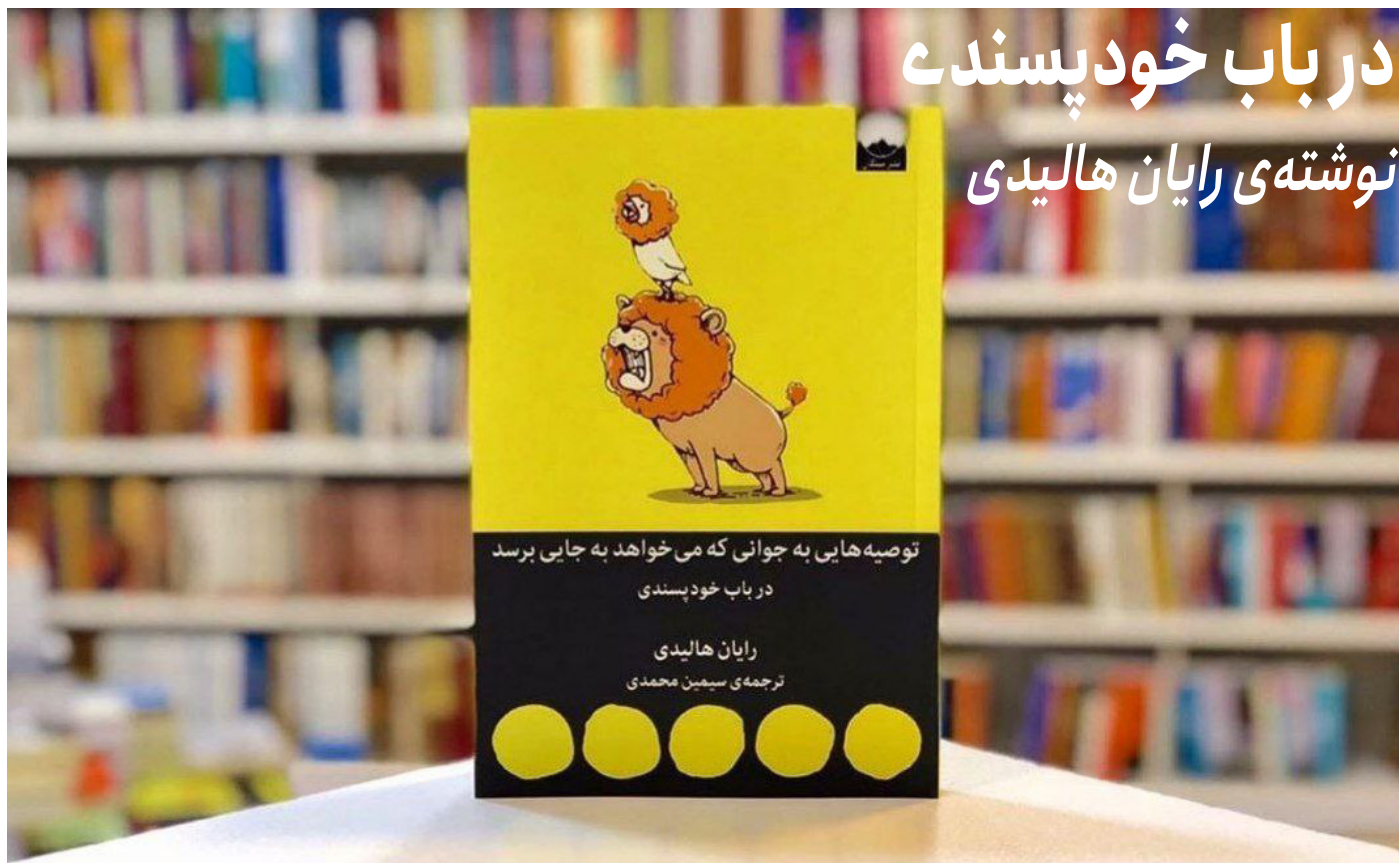
۹۱/۳/۲۴



فاطمه مظفر، ورودی ۹۶ مهندسی مکانیک

توصیه به جوانی که می خواهد به جای برسد

در باب خودپسندی نوشته‌ی رایان هالیدی



«خودپسندی همان طفل بهانه‌گیر درون هر آدمی است که خواسته‌های خودش را بر هر چیز و شخصی ارجح می‌داند. نیاز به بهتر بودن، بیش‌تر بودن، مقبولیت‌داشتن بدون دلیلی منطقی خودپسندی نام دارد. خودپسندی احساس برتری و قاطعیتی است که از مرزهای اعتمادبه‌نفس و استعداد عبور می‌کند. زمانی است که خودمان و جهان آن‌چنان برایمان مهم می‌شود که واقعیت جهان اطرافمان را دگرگون می‌کند. زمانی است که به قول بیل والش، «اعتمادبه‌نفس به تکبر، جسارت به سرکشی و اطمینان تبدیل به تهور می‌شود.» این خودپسندی است و همان‌طور که سیریل کانولی هشدار می‌دهد، «خودپسندی مانند جاذبه انسان را به پایین می‌کشانند.» از بیسمارک نقل می‌شود که «بالاخره هر احمقی هم می‌تواند از تجربه‌ی خودش عبرت بگیرد؛ ترفند اصلی عبرت‌گرفتن از تجربه‌ی دیگران است.»

احساس خاص بودن یا قدرتِ اختیار و انگیزه داشتن همیشه خوب است، اما هدف این کتاب در این باره نیست. در عوض، صفحات این کتاب را به این منظور تنظیم کرده‌ام که شاید به همان چیزی که من در آخر به آن رسیدم، شما هم برسید و آن هم این است که «خودتان را بیشتر دست کم بگیرید!» امیدوارم روی داستانی که درباره‌ی منحصربه‌فرد بودن خود تعریف می‌کنید، کم‌تر حساب کنید و در نهایت، برای انجام کاری که قرار است با آن دنیا را دگرگون کنید، فرصت کافی پیدا کنید. من (رایان هالیدی) به قصد مطالعه‌ی خودپسندی شروع کردم و به درون خودپسندیِ خودم و خودپسندی کسانی که سال‌ها الگوی خود می‌دانستم فرو رفتم. شاید لازم باشد که شما هم مقداری از آن را خودتان تجربه کنید.»

بخشی از متن کتاب

در واقع این کتاب، درباره‌ی آدم‌ها و گرفتار شدن آن در دام خودپسندی است که مانع رشد آن‌ها می‌شود؛ همچنین دیدی به آدم می‌دهد که فراموش نکند در کجای مسیر زندگی است و غرق در خود نشود و به دام زندگی دنیوی نیفتد. اعتماد به نفس داشتن و جسور بودن بسیار خوب است اما در قالب توانایی و استعداد، نه فراتر از آن! نه در حدی که باعث شود شخص فکر کند که دیگران باید در خدمت وی باشند یا باید برای او تلاش کنند و یا حتی احترام خاص برای او قائل باشند؛ احترامی که معمولاً شخص شایسته‌ی آن نیست... به عنوان کسی که این کتاب را مطالعه کرده است، فکر می‌کنم این کتاب می‌تواند رابطه‌ی هر شخص را با خود و دیگران تنظیم کند؛ و البته یادآوری کند که در کجای زندگی هستید، شما را از خواب بیدار کند و کمک کند مسیر بهتری برای رسیدن به موفقیت را پیدا کنید.



علی بوالحسنی،
ورودی ۹۸ مهندسی مکانیک

معرفی فیلم «انجمن شاعران مرده» (Dead Poets Society 1989)

غنچه‌های گل سرخ کنون که می‌توانی برچین/ زمان سالخورده در گذر
است/ و همین گلی که امروز لبخند می‌زند، فردا خواهد مرد...



برای تماشای تریلر فیلم روی عکس کلیک کنید.

فیلم Dead Poets Society سعی دارد با لحنی شاعرانه در قالب یک قصه‌گویی کلاسیک، تماشاگر را به میان دانش‌آموزان کالج ولتن ببرد. گروهی از دانش‌آموزان شامل نیل، استیون، جرارد، تاد و چارلی در کالج ولتن مشغول به تحصیل هستند. نیل و تاد تحت نظارت شدید خانواده‌هایشان هستند که اصرار دارند پسرانشان شغلی مطابق نظر آن‌ها داشته باشند، اما پسران مخالف هستند. در شروع سال تحصیلی جدید، فردی به نام جان کیتینگ جایگزین دبیر ادبیات انگلیسی می‌شود. نحوه تدریس کیتینگ با آنچه دانش‌آموزان پیش‌تر به آن خو گرفته بودند،

تفاوت دارد. او دیدگاهی تازه و نو نسبت به ادبیات دارد و از دانش‌آموزان هم می‌خواهد با نگاهی تازه به اطراف بنگرند. این خلاصه‌ای از داستان فیلم Dead Poets Society (انجمن شاعران مرده) است. این فیلم، فیلم بسیار ارزنده‌ای است که در آن چنین بیان می‌شود که کیتینگ -قهرمان فیلم- به شاگردانش یاد می‌دهد که رویا هر قدر قشنگ باشد، فقط یک رویاست؛ آنچه حقیقت دارد تو هستی، پس خودت را در عالم هستی پیدا کن، نه در رویای خام خود. دید متفاوت به زندگی، ولو از بالای میز دبیرستانی خشک و سرد در زیر فشار، خود می‌تواند دریچه‌ای امیدی را حتی در بدترین لحظات برای مخاطب تفهیم کند. این فیلم را ببینید تا عشق و زندگی را با هم تجربه کنید. شاید تاکنون اشتباه آمده‌ایم ولی هیچ‌گاه برای تغییر دیر نیست. این فیلم همچنین بیان می‌کند اگر کسی خلاف سیستمی حرکت کند، اوست که قربانی می‌شود نه سیستم نادرست؛ ولی قلب افراد گیرکرده در این سیستم را تسخیر کرده و غبارهایش را کنار می‌زند، هرچند که آن‌ها محکوم به ادامه‌ی زندگی در این سیستم باشند ولی هرگز آن فرد قبل نخواهند شد. اگر شما هم در چنین سیستمی هستید، تماشای این فیلم را به شما پیشنهاد می‌کنم.

به شعرها توجه کنید

زیرا پزشکی، تجارت، حقوق، مهندسی

این هدف‌ها برای ادامه‌ی زندگی ضروری هستند

اما شعر، زیبایی، لذت، عشق

این‌ها دلیل ما برای ادامه‌ی زندگی هستند.



علی محدث‌زاده، ورودی ۹۷ مهندسی مکانیک

شازده که شنیده بود معلمی شغل انبیاست، پایش را در یک کفش کرده بود که الّاوبلاً باید به کار تعلیم روی بیاورم که می‌خواهم شباهتی به انبیای الهی پیدا کنم. البته این‌طور که پیداست، بعد از مدتی تحقیق، به این نتیجه رسید که با احتساب شرایط اقتصادی و این حرف‌ها، معلمی خیلی تلاشش را بکند، بتواند شغل دوم انبیا باشد؛ اما این‌ها شازده را منصرف نمی‌کرد. یک اتاقی اجاره کرد و بالای سر در آن نوشت: «دارالتعلیم شازده» بعد هم روی چند برگه نوشت که «کودکان خود را به ما بسپارید؛ تضمینی!» و آن‌ها را روی در و دیوار مغازه‌های بازار چسباند. روزها این‌چنین بود که شازده، در اتاقش می‌نشست و تمام جانوران اتاق را سرشماری می‌کرد و شب نیز به خانه می‌رفت. تا آنکه یک بخت‌برگشته‌ای، فرزند خود را به شازده سپرد. شازده به مدت یک ماه، او را خصوصی تعلیم می‌داد و از اسرار و رموز عالم به او می‌آموخت. مدتی گذشت و طفل مفلس نیز که به عمر خود معلمی ندیده بود، از استاد خویش تعریف می‌کرد که «بهترین استادی است که تاکنون دیده‌ام!» این شد که چند نفر دیگر هم فرزندان خود را به شازده سپردند. اداره‌کردن این کلاس، دیگر در توان شازده نبود؛ نه می‌توانست بچه‌ها را کنترل کند و نه می‌توانست سؤال‌هایشان را پاسخ گوید.

یکی‌شان هم بود که دائماً شازده را سؤال پیچ می‌کرد و هر قدر هم که به بهانه‌های مختلف فلک می‌شد، ول‌کن معامله نبود! شازده دید با این خرابی بازار و اوضاع اقتصادی، هیچ‌رقمه این کار نمی‌صرفد؛ ولی نمی‌خواست همین یک شباهت به انبیا را از دست بدهد. مدتی فکر کرد تا راه‌حل را یافت! صبح، شازده به کلاس آمد و اول کلاس، ساعتی در مدح کمالات آن دانش‌آموز اولی سخن گفت. گفت که او معدن استعداد است و من که چنین شاگردی را دیدم، با خود گفتم که شکوفا کردن او، رسالت من است. آن یک ماهی که او از شما جلوتر است، خدا می‌داند که چه علمی به او آموخته‌ام. آن قدر شازده از شاگردش تعریف کرد که همه چشم‌هایشان داشت از حدقه بیرون می‌زد. آخر سر شازده، کلاس را به شاگردش سپرد. خواست یک اسمی هم برایش بگذارد، گذاشت «کمک‌شازده!» البته قبل از اینکه او را با کلاس رها کند، او را به کناری کشید و فوت کوزه‌گری را در گوشش زمزمه کرد و چوب را به دست او داد و گفت: «از زدن در سر آن دانش‌آموز پرسوال، دریغ نکن و آن قدر تمرین و تکلیف به بچه‌ها بده که فرصت سرخاراندن هم نداشته باشند و در این راستا، بی‌رحم باش. مبادا فرصت انجام تمرینی را تمدید کنی! حتی اگر وروجکی به لطایف‌الحیلی، از من مجوز تأخیر در انجام تمرین گرفت، تو از او نپذیر!» و در آخر گفت: «فرزندم، آن لحظه‌ای که بچه‌ها حس کنند، حضور تو بی‌فایده است، مرگ توست؛ پس طوری رفتار کن که همه به تو احساس نیاز کنند.»

Mech Break

قرمز یا سیاه؟



فاطمه فرهادی،
ورودی ۹۸ مهندسی دریا

این بازی یک بازی راهبردی است که در آن ارزیابی احتمالات، پیش بینی نتایج و تصمیم گیری ها نقش مهمی دارد. گونه ای است از مسئله ای معروف در فلسفه اخلاق و در ریاضیات تصمیم گیری یا نظریه بازی ها.

بازیکنان: هر تعداد که به شکل دو نفری بازی کنند.

وسایل لازم: تعدادی کارت که در یک طرف آن نشانه ای به رنگ قرمز یا سیاه کشیده شده است.

روش بازی:

بازیکنان رو به روی شریک خود می نشینند. به هر بازیکن دو کارت (یک کارت قرمز و یک کارت سیاه) داده می شود. سپس هر فرد کارتی (قرمز یا سیاه) برای بازی انتخاب می کند بدون اینکه آن را به بازیکن دیگر نشان بدهد. حال بر اساس کارت های انتخاب شده بازیکنان امتیازها داده می شود.

اگر هر دو قرمز باشد؛ هر بازیکن ۳ امتیاز می گیرد.

اگر یک کارت قرمز و یک کارت سیاه باشد؛ کارت سیاه ۵ امتیاز و کارت قرمز ۲- امتیاز می گیرد.

اگر هر دو سیاه باشد؛ بازیکنان هیچ امتیازی نمی گیرند.

پس از یک دور بازی آزمایشی، بازی در دو دور به شکل زیر انجام می شود:

رقابت

در هر دور بازی یک فرد با افراد مختلف باید بکوشد تا بالاترین امتیاز را برای خود بدست آورد.

همکاری

در این دور باید بازیکنان به گونه ای عمل کنند تا بیشترین امتیاز برای گروه بدست بیاید.

• کدام نوع بازی را در شرایط مختلف ترجیح می دهید؟ چرا؟

• به نظر شما از چه جهاتی زندگی به بازی شباهت دارد؟ و از چه جهتی با آن متفاوت است؟

کتاب بازی هایی برای فکر کردن؛ رابرت فیشر

ترجمه: مینا شاهرودی لنگرودی



صاحب امتیاز: انجمن علمی دانشکده مهندسی مکانیک و دریا (محور)

مدیر مسئول: زهرا کرمی

سردبیر: سیدپارسا قزوینی

صفحه آرا: سولماز مجدم مفرد

تیم ویراستاری: مهساگودرزی، نیما رستگار، زهرا موسوی

همکاران این شماره: سیدپارسا قزوینی، نگین نصیریان، زهرا همتیان،

حسن علی زاده، علی انصاری، نیما رستگار، اسماء حلاجی، زهرا موسوی،

فاطمه مظفر، علی بوالحسنی، علی محدث زاده، فاطمه فرهادی

با ما در ارتباط باشید:

✉ @khamesh_mehvar

✉ @mehvargroup

📷 [mehvar_group](https://www.instagram.com/mehvar_group)

🌐 mehvar.mech.sharif.ir